پيدا كردن ويژگي خاص خود

باگوان عزيز:

ديشب در مورد كار گرجيف سخن مي گفتيد و ويژگي اصلي هر فرد. انسان چگونه بفهمد كه ويژگي اصلي او كدام است؟

بسيار ساده است. فقط ذهنت را براي چند روز تماشا كن و ببين كه چه چيز بيشترين انرژي تو را صرف مي كند: حسادت؟ شهوت براي قدرت؟ نفس؟ فقط آنچه را بيشترين انرژي تو را مي گيرد تماشا كن و ويژگي اساسي خودت را خواهي يافت و اين، دشمن شماره يك تو است، چيزي كه هميشه فكر مي كردي دوست شماره يك تو است!

اين ويژگي براي كسي ممكن است طمع باشد، براي ديگري شايد خشم باشد، براي ديگري شايد جنسيت سركوب شده باشد. براي ديگري ممكن است عقده ي حقارت باشد يا عقده ي خودبزرگ بيني ، مهم نيست كه چه باشد. پيدا كردن آن يعني نيمي از پيروزي و فقط خودت مي تواني آن را پيدا كني.

گرجيف براي يافتن آن روش هاي خودش را داشت. او مريدانش را وادار مي كرد تا حد ممكن شراب بنوشند! او آنان را مجبور مي كرد و تا نيمه شب، همگي روي زمين دراز شده بودند و آنوقت مي رفت و به هركس گوش مي داد كه چه مي گفت و اين كار روزها ادامه داشت، و آنوقت او ويژگي اساسي هريك را پيدا مي كرد.

زيرا آن ويژگي اساسي از ناخودآگاهي فرد بيرون مي زد. اين روش از روانكاوي آسان تر است، زيرا روانكاوي سال ها طول مي كشد ، ده سال، دوازده سال. گرجيف آن را ظرف سه يا چهار روز پيدا مي كرد.

روانكاو توسط بازبيني روياها و اينكه كدام روياها بارها و بارها تكرار مي شوند به آن ويژگي اساسي پي مي برد و حتي آنوقت نيز يافتن او يك حدس و گمان است: او بايد آن را تعبير كند و تعبير او، تعبير او است. يك روانكاو ديگر آن روياها را به نحوه اي ديگر تعبير خواهد كرد، براي او، ويژگي اصلي چيز ديگري است.

براي زيگموند فرويد، هر رويايي را كه تعريف كني، او آن را به جنسيت سركوب شده تقليل خواهد داد! چند نفر حتي روياهاي ساختگي برايش تعريف كردند، ولي فرويد تغييري نكرد. آنان چنان روياهايي ساخته بودند كه هيچكس نمي توانست آن ها را به جنسيت تعبير كند، ولي نه فرويد. او در آن روياها جنسيت را مي يافت.

رويا هرچه كه باشد، مهم نيست، تعابير او ثابت است و او در مورد بيشتر مردم حق دارد، زيرا در يك جامعه ي يهودي مسيحي، سكس سركوب شده هست. واقعاً ارزشمند اين مي بود اگر او به شرق مي آمد و روياهاي مردمي از فرهنگ و سنتي ديگر را تعبير مي كرد، جايي كه سكس در آنجا سركوب نشده است. و او حيران مي شد. يا اينكه تعابير خودش را بر آنان نيز تحميل مي كرد.

كافي است همان رويا را نزد آدلر Adler ببري و تعبير آن هميشه قدرت طلبي will-for-power است. نزد يونگ Jung برو و هميشه يك اسطوره ي باستاني است كه در روياهايت تكرار مي شود ، همان رويا. گرجيف بزرگترين تحليل گر رواني در اين قرن بود. فقط ظرف سه يا چهار روز، با وادار كردن مردم به نوشيدن شراب و ناهشياركردنشان تاحد ممكن، آنان رنگ هاي واقعي خويش را عيان مي ساختند. مردي كه هرگز عصباني نشده، فرياد مي كشد و خشمگين است و چيزها را به پرت مي كند و آماده است هركسي را بكشد. تو

هرگز باورت نمي شد كه اين مرد آرام و نجيب بتواند چنين كارهايي بكنـد. و او طي سه چهار روز متوالي اين كار را تكرار مي كرد.

زماني كه آن ويژگي اصلي مشخص شد، آنوقت گرجيف به او كـاري مي داد كه انجام دهد. با من چيزها آسـان تر هسـتند. گرجيف در مـورد فرويـد، يونگ و آدلر آگاهي نداشت. روش هاي او بسيار زمخت بودند. او آن ها را در قفقاز آموخته بـود. اين روشي بسيار ابتدايي و باستاني بود، هزاران سال قدمت داشت.

روش من بسيار ساده است: فقط براي هفت روز در دفـتر خـاطرات روزانه ي خـودت هرآنچه را كه بيشـترين زمـان تو را مي گـيرد يادداشت كن. در مـورد چه چيزي بيش از همه خيالبـافي مي كـني، در كجاست كه انـرژي تو راحت تر و بيشـتر جريان پيدا مي كند و فقط با تماشاكردن اين به مـدت هفت روز و يادداشت كـردن آن ها در دفترت، مي تواني ويژگي اساسي خودت را پيدا كني و اين يافتن، نيمي از پيروزي است.

شناخت اين دشمن به تو قـدرتي عظيم مي بخشد و آنگـاه بخش دوم بسـيار ساده است: اينك از آن هشيار باش. وقتي كه دشمن حمله مي كنـد، واكنش نشـان نده. فقط تماشايش كن. گويي كه چيزي بر روي پرده ي نمـايش حـركت مي كند و ربطي به تو ندارد. اگر بتواني وارسته و بـدون تـاثير بمـاني، ناگهـان انـرژي عظيمي رها مي شود كه در دشمن تو موجود بود، آن انرژي كه همه روزه به آن دشمن مي دادي. تو به آن آب مي دادي و آن را تغذيه مي كـردي. اگر كسي به آن اشـاره مي كرد، تو عصباني مي شدي و به هر راه ممكن از آن محـافظت مي كـردي. به روش هـاي مختلف آن را توجيه مي كـردي. اينك فقط آن را تماشا مي كـني. تمـامي آن انرژي به سادگي تخليه مي شود. احسـاس تجديد حيـات مي كـني. تمـامي وجـودت ناگهان تازه مي شود.

آنوقت به سراغ دشمن شـماره دو بـرو، دشـمن شـماره سـه، زيـرا بايد كـار تمامشان را بسازي. روزي كه هيچ دشـمني در ذهنت نداشـته باشـي، چنـان وقـار و چنان زيبايي خواهي داشت و چنان انـرژي عظيمي كه همچـون هـزاران گل شـكوفا مي شود.